

بازسرایی ایرج میرزا از چکامه «غواص» شیللر^۱

علی عبداللہی

آشنایی ما ایرانیان با ادبیات اروپا از دوران قاجار با ترجمه متون نمایشی و آموزشی آغاز شد. در کنار دلایل بسیاری از جمله نیاز به تجدد و نوسازی در تمام ابعاد و ارکان جامعه، شاید در آن دوره، تأسیس دارالفنون و حضور معلمان خارجی در آن، یکی از دلایل ترجمه متون علمی و سپس متون هنری به زبان فارسی باشد. البته بازگشت دانشجویان ایرانی اعزامی به خارج در شتاب دادن به این روند بسیار دخیل بود. وقوع انقلاب مشروطه و بیداری ایرانیان، چاپ روزنامه و تأسیس چاپخانه‌های متعدد و لزوم دگرگونی در ساختارهای جامعه و در پی آن دگرگونی در بیان ادبی؛ نگاه نویسندگان، روشنفکران و شاعران ما را به خارج از مرزها برگرداند. شاعران ما اگرچه در آغاز، فقط از نظر موضوعی از ادبیات غرب تأثیر گرفتند، اما رفته رفته توانستند روح ادبیات اروپا را به آثارشان بدمند و زمینه ساز دگرگونی ساختاری در شعر فارسی شوند که با نیما یوشیج این دگرگونی، شکل و شمایل جدی و بنیادین به خود گرفت. آشنایی روشنفکران ما با ادبیات اروپا یا بی واسطه بود و از رهگذر مطالعه آثار خارجی به زبان اصلی شکل می گرفت، یا از طریق ترجمه‌های پراکنده‌ای بود که در مجلات ادبی آن زمان منتشر می شد. گفتنی است که در آن زمان، ترجمه شعر بیشتر از زبان فرانسه انجام می گرفت و اغلب ترجمه‌ها هم منشور بود.

شاعرانی همانند ملک الشعرای بهار، ایرج میرزا، رشید یاسمی، وحید دستگردی و... در اقتراح‌ها و مسابقاتی که مجلاتی از قبیل دانشکده، ایرانشهر و ارمغان یا روزنامه‌هایی مثل روزنامه اقدام و... ترتیب می دادند با شور و شوق شرکت می کردند و در این میان، شاعران ایرانی، آثار ارزنده‌ای با الهام از مضامین لافونتن، شیللر و دیگران به زبان فارسی آفریدند. یکی از این آثار شعر «برو کار می کن مگو چیست کار» از ملک الشعرای بهار است که شاعر آن را با الهام از حکایتی از لافونتن سروده است.^۲ ایرج میرزا نیز در این میان، چه از

^۱ کوتاه شده جستاری بلند در باب اقتباس‌های ایرج میرزا از فریدریش شیللر به همین قلم.

^۲ رک. مجله دانشکده س ۹، ص ۵۰۵-۵۰۶ (اقتراح).

نظر کمیّت و چه از نظر کیفیت یکی از برجسته‌ترین شاعرانی بود که در این زمینه آثار ارزنده‌ای آفرید.^۳ "زهره و منوچهر" وی با اقتباس از شعری از ویلیام شکسپیر، "شاه و جام" و "هدیه عاشق" هر دو با الهام از شیلر، "قلب مادر" برگرفته از یک شاعر آلمانی دیگر، قصه‌های "شیر و موش"، "کلاغ و روباه" و "دو صیاد" از لافونتن، شاعر قصه‌پرداز فرانسوی و قطعه "شراب" و حکایت منثوری به قلم تولستوی^۴، جملگی از شعرهایی هستند که با الهام از ادبیات اروپا شکل گرفته‌اند.

ایرج میرزا، زبان‌های عربی و فرانسوی را خوب می‌دانست، زبان ترکی را در آذربایجان آموخته بود و با زبان روسی نیز مختصر آشنایی داشت.^۵ بنابراین وی در زمره شاعرانی بود که خود می‌توانست بی‌واسطه از طریق آشنایی با زبان فرانسه با شاعران فرانسوی یا با ترجمه آثار شاعران زبان‌های دیگر به فرانسه مأنوس شود و از آن‌ها الهام بگیرد. گویا ایرج مدتی نیز در فرانسه زیسته بود و تأثیر آشنایی وی با فرهنگ غرب نه فقط در شعر بلکه در سلوک وی نیز آشکار بود.^۶ اگرچه برخی، ایرج را شاعری مدرن به معنای امروزی کلمه نمی‌دانند،^۷ که داوری درستی است، ولی نباید این نکته را از نظر دور داشت که ایرج، در زمان امضای فرمان مشروطیت، نزدیک ۳۴ سال داشت و ذهن و زبانش در دوره قبل از آن شکل گرفته بود. با این‌همه در آثاری که پس از آن دوره طی بیست سال شاعری خود سروده است، ردپای انقلاب مشروطه و تحول فکری وی را به وضوح می‌بینیم.^۸

درباره شعرهای اقتباسی ایرج از ادبیات اروپا پژوهش کاملی انجام نگرفته است. فقط شعر بلند "زهره و منوچهر" وی را به تفصیل بررسی‌ده‌اند و آن را با متن اصلی مقابله کرده‌اند.^۹ در مورد مثنوی "شاه و جام" و "هدیه عاشق" پژوهشگران فقط به ذکر نام شیلر و نام شعر وی – آن هم به اشتباه – اشاره کرده‌اند.^{۱۰} ولی باز هم از خلال آن متون، دانسته نیست که نام این آثار در زبان اصلی چه هست، و ایرج چه میزان از مضمون را در شعرش آورده، رفتار او با شعر اصلی چگونه است و اصولاً ایرج در این اقتباس‌ها از چه منابعی بهره برده است. محققان

۳- رک. / ایرج و نخبه آثارش، صص ۸۵-۷۹.

۴- رک. از صبا تا نیما، جلد ۲، ص ۴۱۴.

۵- دیوان ایرج، ص ۳۰ (مقدمه)

۶- همان، ص ۳۱.

۷- همان.

۸- همان.

۹- همان و از صبا تا نیما، ص ۴۱۴.

در مورد اقتباس ایرج از شعرهای لافونتن نیز فقط به ذکر نام افسانه‌پرداز فرانسوی، بسنده کرده‌اند و همچنان جای تحقیقی جامع در این زمینه خالیست. فقط می‌دانیم که روزنامه «اقدام» چاپ تهران در سال ۱۳۰۵ اقتراح بر گزار کرد و ایرج شعر «هدیه عاشق» را در پاسخ به همان اقتراح سرود و اتفاقاً جایزه مجله را هم از آن خود کرد.^{۱۰} شعرهای وحید دستگردی، رشید یاسمی و ایرج هر سه در آن روزنامه منتشر شد. شعر یاسمی هفت بیت است در بحر هزج بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن با مطلع «یکی دلداد با دلدار طناز/ به دشت اندر همی شد دوش با دوش». شعر وحید دستگردی ۱۴ بیت است بر همین وزن با مطلع «شنیدم عاشقی هجران کشیده/ شراب از ساغر حرمان چشیده». و سرانجام شعر ایرج که نوزده بیت است و بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن، با مطلع «عاشقی محنت بسیار کشید/ تا لب دجله به معشوقه رسید». برتری شعر ایرج در قیاس با شاعران دیگر، در روانی و سادگی بیان به وضوح آشکار است، اما با اختلافی که در شمار ابیات شعرها وجود دارد، روشن نیست کدامیک از این سه و هر یک تا کجا و چه حد به مضمون اصلی وفادارتر بوده‌اند. گمان می‌رود یاسمی و دستگردی به متن اصلی وفادارتر بوده‌اند. این را شاید بشود با استناد به شمار بیت‌ها و نیز برداشت ایرج از اقتباس ادبی ابراز کرد که صاحب‌نظران در بررسی شعرهای «زهره و منوچهر»، به خوبی بیان کرده‌اند و نگارنده در این گفتار، ضمن بررسی «شاه و جام» چنین قصدی دارد. گفتنی است که نگارنده در بررسی شعرهای فریدریش شیلر^{۱۱} به آلمانی، «هدیه عاشق» را در میان آن‌ها نیافت و نمی‌دانیم اصل این شعر به راستی سروده شیلر است یا شاعری دیگر. در اینجا مفصلاً به بررسی شعر «شاه و جام» ایرج و «غواص» شیلر می‌پردازیم تا روشن شود ایرج تا چه میزان از شیلر متأثر بوده است. فریدریش شیلر حدود دو سده پیش (۱۸۰۵ میلادی، ۱۱۸۴ شمسی) درگذشت و ایرج حدود ۸۰ سال پیش (اواخر اسفند ۱۳۰۴). پیداست که همین فاصله زمانی ۱۲۰ ساله و تفاوت زمانه و جامعه‌ای که این دو در آن می‌زیستند و می‌سرودند، در بیان تفاوت سبک سرایش و جایگاه این دو در ادبیات آلمان و ایران کفایت می‌کند. شیلر را در زبان آلمانی، شاعری کلاسیک می‌دانند. وی در دوران «توفان و هجوم»^{۱۲} و

۱۰- شهر شهر ایرج، ص ۱۵۶ و همچنین افکار و آثار ایرج، ص ۱۲۰.

۱۱- ایرج و نخبه آثارش، ص ۸۵-۷۹.

۱۲- Gedichte und Ballade, Friedrich von Schiller auch! Schiller in Gutenberg 2000!

شکل‌گیری شعر "کلاسیک" ادبیات آلمان می‌زیست و می‌سرود. روح دوران^{۱۳} او در آغاز کار شاعری و در مضامینی که به آن می‌پرداخت و جامعه آن روز آلمان به آن نیاز داشت، از جهاتی شباهت بسیار به دوران مشروطیت در ایران^{۱۴} دارد. از سوی دیگر شیلر گرایش زیادی به اساطیر یونان داشت^{۱۵} تا بتواند به همراهی گوته پایه‌های ادب کلاسیک آلمان را پی‌ریزد. ولی ادبیات فارسی، قرن‌ها پیش از آن، دوران کلاسیک خود را پشت سر گذاشته بود و شاعران ایرانی دوران مشروطه از بنیاد، چنین رویکردی نداشتند و نیازی هم به آن احساس نمی‌کردند. مضامین انقلابی و عصیان‌گرانه شیلر در نمایشنامه‌ها و اشعارش همخوانی زیادی با تلاطم‌های دوران مشروطه داشت، بی‌جهت نیست که وی جزو اولین کسانی است که نمایشنامه‌هایش به فارسی ترجمه شده است^{۱۶}، اما در این میان، مخاطب ایرانی به وجهه اسطوره‌ای و نمادین آثارش کمتر اقبال نشان داد.

شیلر شعر "غواص"^{۱۷} خود را در قالب بالاد^{۱۸} (چکامه) سروده که شامل ۲۷ بند سه‌بیتی (۸۱ بیت و ۱۶۲ مصراع) است. ظاهراً وی این شعر را به پیشنهاد گوته سروده^{۱۹} و در سرودن آن از افسانه‌ای از "آتانا زیوس کیرشر"، کشیش یسوعی در کتاب جهان زیرین الهام گرفته است^{۲۰}. در آن افسانه، نیکولو پسچه در گرداب خاروبدیس فرو می‌رود تا جامی را که شاه به درون آن انداخته بیرون بیاورد.

شاه در ازای این کار وعده می‌دهد که جام را به وی خواهد داد. اما نیکولو که یک‌بار دیگر به تشویق پادشاه و به امید دریافت پاداش بیشتر، تن به خطر می‌دهد تا جام را از دل گرداب درآورد، در آن غرق می‌شود. شیلر در شعر خود همین حکایت را عمق می‌بخشد، می‌پرورد و سرانجام به هیات چکامه‌ای در بیان نمادین موضوعی اخلاقی در می‌آوردش. خلاصه حکایت شیلر در شعر یاد شده از این قرار است: پادشاهی بر آن می‌شود دلیری

۱۳- Sturm und Drang نام این نهضت را طغیان و فشار / طغیان و هجوم، طغیان و توفان، نیز ترجمه کرده‌اند.

۱۴- Zeitgeist به مفهومی که هگل از آن مراد می‌کند.

۱۵- شیلر برای معاصران، یادداشت مترجم.

۱۶- همان.

۱۷- Der Taucher

۱۸- Ballade

۱۹- شیلر و آثار او در ایران.

۲۰- [Mandus subterraneus]، رک. فرهنگ و آثار.

شهسواران خود را بیازماید. جامی زرین در گرداب خاروبدیس می‌افکند و اعلام می‌دارد جام از آن کسی خواهد بود که آن را از گرداب بیرون آورد. پیشنهادش نخست با سکوت سرد همراهان روبه‌رو می‌شود. پس از سه بار که تکرارش می‌کند، ناگهان جوانی نوآموز در فن سلاح‌داری پادشاه پا پیش می‌گذارد. شل از دوش خود به سویی می‌افکند و به لبه پرتگاه نزدیک می‌شود. سرانجام، جام‌به‌دست و پیروز از آزمون سخت پادشاه بیرون می‌آید، در همه‌امواج برابر پادشاه زانو می‌زند و از مبارزه وحشتناک خود با عناصر دریاشوب حکایت می‌کند. دختر پادشاه به پاس دلیری جوان به فرمان پدرش جام جوان را از باده لبریز می‌کند. اما گویا پادشاه هنوز خشنود نیست و تردید دارد که جوان بار دیگر بتواند از این آزمون سربلند بیرون بیاید. دختر، لابه‌کنان از او می‌خواهد با درخواست دوباره چنین تقاضایی، خشم خدایان را برنیانگیزد، اما شاه گوشش بدهکار این حرفها نیست. دوباره همین خواسته را مطرح می‌کند و وعده می‌دهد اگر این‌بار جوان به سلامت جام را بیاورد، افزون بر جام زرین گوهرنشان، دختر خود را هم به وی می‌دهد. دختر ضمن اعتراف به عشق خود به پسر، از هوش می‌رود و جوان به نیروی عشق، امید و دلیری بار دیگر به دل گرداب غوطه می‌زند ولی دیگر هرگز باز نمی‌گردد. شیلر بدون هیچ تمهیدی (اعم از تمهید مکانی و زمانی و سببی، نظیر آنچه ایرج میرزا در مطلع شعرش می‌آورد و پادشاه را هنگام شکار به لب رود می‌کشاند) شعر را به گونه‌ای دراماتیک آغاز می‌کند: «کیست در میان شمایان آن کو...». پادشاه این خواسته را سه بار تکرار می‌کند (تا بند ۳). غلامی از خیل سپاهیان (بند چهارم) بیرون می‌آید و داوطلب این کار می‌شود. در بندهای ۵ تا ۹ (۱۲ بیت) شاعر، هیبت دریا و شرح آمدن جوان به فرمان خداوند را توصیف می‌کند. از بند ۱۰ به بعد تا آخر بند ۱۴، شعر یکسره به بیان حالت تعلیق و انتظاری اختصاص می‌یابد که بر ساحل‌نشینان حکم‌فرماست. در ضمن وصف دریا و سهمناکی آن هم در لابه‌لای سطرها هست. در اواخر بند ۱۴، ناگهان سر و کله جوان جام‌به‌دست از دل موج‌ها، پیدا می‌شود. جمعیت فریاد می‌زنند: «او زنده است!» پسر جام را به پادشاه می‌دهد و دختر پادشاه به فرمان پدر جام جوان را به افتخارش پر از باده می‌کند (بند ۱۵). بند ۱۶ با آرزوی دوام عمر شاه و بقای پادشاهی‌اش شروع می‌شود. در اینجا باز هم حکایت دریا و سهمناکی گردابش را از زبان جوان می‌شنویم. تا بند ۲۲ حکایت جوان ادامه دارد. در بند ۲۳ پادشاه به حرف می‌آید و دوباره خواسته‌اش را تکرار می‌کند. دختر که صدای پدر را شنیده او را از این کار منع می‌کند (بند ۲۴)، پادشاه دوباره جام را در آب می‌افکند (بند ۲۵). ولی این‌بار، پادشاه جوان

را ازدواج با همان دختری تعیین می‌کند که لابه‌کنان از پدر تقاضای انصراف از خواستاهش را مطرح می‌کند. در بند ۲۶ جوان با یاری نیروهای آسمانی و برای به‌دست‌آوردن پیشکش زنده و گرانبهای پادشاه به آب می‌زند. موج‌های توفنده به کرانه می‌آیند و می‌روند اما هیچکدام جوان را با خود نمی‌آورند (بند ۲۷).

شیللر علاوه بر نمایش خیره‌سری و خودخواهی پادشاهان و حکمرانان- موضوعی که به آن علاقه‌وافر داشت- به معنای اسطوره‌ای عمیقی هم در این چکامه نظر دارد.^{۲۱} او بر آن است که آدمی نباید خشم خدایان را برانگیزد. آنان همان‌طور که دلیران را پاداش می‌دهند، بی‌باکان را نیز از کیفر در امان نمی‌گذارند. اما از سوی دیگر اگر چه خشم‌انگیزی شاه از بی‌باکی به‌غایت کفرآمیز او نشان دارد، خشم‌انگیزی جوان، از جوانی و عشق او مایه‌ور است. از نظر وزنی، شعر شیللر ترکیبی است از ابیاتی با اوزان "یامبیک" (با یک هجای کوتاه و یک هجای بلند) و "آناپستیک" (با دو هجای کوتاه و یک هجای بلند) که مخاطب در آهنگ بسیار زنده آن، صدای امواج را می‌شنود. احساسات شخصیت‌های شعر، امواج خروشان، وحشت‌ها و غول‌های زیر دریا به شدت تداعی‌گر و زنده‌اند.^{۲۲}

"غواص" ساختار زبانی پیچیده و فاخری دارد و از آن دو ترجمه‌منثور به فارسی موجود است: ترجمه‌منثور نخست را س. رضا. هنری در مجله‌ دانشکده^{۲۳} بهار به سال ۱۲۹۷ شمسی با عنوان "غواص" منتشر کرده است. و ترجمه‌منثور دوم را "ابوالقاسم فیضی" در کتاب *فکار و آثار ایرج* فقط برای همین اثر و به درخواست مؤلفش به انجام رسانده است.^{۲۴} هیچکدام از این ترجمه‌ها، سبک اثر را بیان نمی‌کنند و فقط حکایت "بالاد" را به نثر بیان می‌دارند. اما در هر دو به‌ویژه در ترجمه‌نخست، اشتباه فاحش یا جافتادگی عمده‌ای نمی‌بینیم. با توجه به زمان ترجمه این دو، به احتمال زیاد، ایرج از ترجمه‌نخست الهام گرفته است. چون این برگردان، هفت سالی پیش از درگذشت ایرج منتشر شد.

برای مقایسه بهتر این دو، اکنون به تحلیل شعر ایرج میرزا می‌پردازیم. خلاصه داستان مثنوی ایرج از این قرار است: پادشاهی در راه شکار با خدم و حشم خود کنار رودی سهمناک خیمه می‌زند. کیفیت فضای آنجا او را ناگهان به این فکر می‌اندازد که جام طلایی

۲۱- فرهنگ آثار، همچنین یک: Kindlers Lexikon.

۲۲- همان.

۲۳- شیللر برای معاصران. همان ۹-۱۰.

۲۴- فرهنگ آثار.

خود را به درونش پرت کند و قول بدهد به کسی بیخشد که آن را از دل گرداب در بیاورد، تا ضمن فراهم کردن اسباب سرگرمی خود و همراهان، شاه‌دوستی و ارادت سپاهیان را نیز بیازماید. جوانی از آن میان، دل به دریا می‌زند و به دل آب فرو می‌رود، جام را می‌آورد و به شاه می‌دهد. سپس حکایت سهمناکی گرداب و صعوبت کارش را مفصلاً باز می‌گوید. شاه به دخترش دستور می‌دهد برای جوان باده آماده کند. در این میان، جوانه‌های عشق در دل جوان سر می‌زند. اما این بختیاری دیری نمی‌پاید، گویی قضا و قدر نه فقط نمی‌خواهد شادی این باده بپاید و جوان آرام گیرد، بلکه بی‌درنگ شاه را و می‌دارد خواسته‌اش را مکرر کند. این بار قرار است در صورت کامیابی جوان، افزون بر جام، دختر پادشاه نیز از آن وی شود. جوان به محض شنیدن این وعده از زبان شاه، بی‌درنگ تصمیم خودش را می‌گیرد. دختر که نیک می‌داند موافقت جوان با پیشنهاد پدرش، فقط به خاطر وجود اوست، از شاه می‌خواهد جوان را از شیرجه‌زدن دوباره در دل گرداب معاف بدارد. چون می‌داند خسته است و نای برآمدن از اعماق آب را نخواهد داشت. ولی شاه خود را ملزم به پاسخگویی به خواسته دخترش نمی‌داند و از طرفی دیگر تا بیاید لب از لب بگشاید، جوان بی‌صبرانه تن به آب سپرده است. سرانجام نیز جوان قربانی سبکسری پادشاه و عشق دختر وی می‌شود.

شعر ایرج میرزا در قالب مثنوی است، قالب بسیاری از حکایت‌های نغز بزمی و رزمی در زبان فارسی. شعر ۹۶ بیت و ۱۹۲ سطر دارد. بیت نخست، شروع قصه و تمهید شاعر است. وی از بیت ۲ تا ۷ توصیف فرود آمدن شاه و همراهانش را بر کنار رود سهمگین بیان می‌کند. در یک بیت، ناگهان شاه خیالی به سرش می‌زند. دو بیت بعد، واگوی اندرز شاعر است؛ مبنی بر اینکه پادشاهان جملگی، امور محال را سهل می‌انگارند و با زندگی مردم بازی می‌کنند. در بیت یازده، شاه، جام را به کف رود سهمگین پرت می‌کند و در بیت بعد، می‌گوید اگر کسی جام را در بیاورد، به او خواهد دادش. از میان همراهان، تنابنده‌ای از ترس به فراخوان وی پاسخ نمی‌دهد. اما سرانجام جوانی داوطلب انجام این کار می‌شود (بیت ۱۴)، در بخش بعدی جوان را می‌بینیم که از آب در آمده (تا بیت ۲۰) و جام به دست به محضر شاه می‌رود. پس از آرزوی دوام عمر پادشاه (از بیت ۲۱) طی ۵۴ بیت پس از آن، از سهمناکی گرداب، مشاهدات خود هنگام آوردن جام و جدال‌های خود با قهر آب‌ها را باز می‌گوید. شاه بر او رأفت می‌ورزد و به دخترش می‌گوید جام را پیش وی بیاورد و از باده سیرابش کند (۲ بیت). در سه بیت بعد شاعر وارد روند ماجرا می‌شود و به تفسیر آن دست می‌زند. جوان با این جام عمر به سر آمده را از سر می‌گیرد، اما گویی قضا و قدر، شربت

مرگ او را به کام وی می‌ریزد، آن هم از دست دختری خوبرو! شاه دوباره جام را به گرداب می‌افکند، اما این بار دختر خود را پاداش دوباره آوردن آن از کف گرداب می‌کند. [بنا بر نظر شاعر] از این پیشنهاد گل از گل جوان باز می‌شود و پس از آن دل به دریا می‌زند. دختر که دریافته جوان فقط به خاطر او به این خطر تن داده، با دیدن پاکبازی جوان از پدر می‌خواهد بر او ترحم کند و دست از خواسته تازه‌اش بردارد، زیرا بیم آن می‌رود از شدت خستگی زنده از آب بیرون نیاید. شاعر بعد از آن (در ۶ بیت) خواسته او را وصف می‌کند. شاه هیچ جوابی نمی‌دهد (بیت ۹۴ و ۹۵) و جوان بی‌درنگ به دل گرداب شیرجه می‌زند. شعر ایرج اینگونه پایان می‌یابد: «عشق کند جام‌صوری تهی / آه من العشق و حالته». اگرچه در شعر ایرج از برنگشتن جوان از کام گرداب، آشکارا سخن نمی‌رود، اما تمهیدات پیش از آن مثلاً در بیت «باده نبود آنچه جوان سر کشید / شربت مرگ از کف دختر چشید» ما را به همین برداشت رهنمون می‌شود. پایان‌بندی کلیشه‌ای ایرج میرزا، که مصراع آخر آن از عبدالرحمان جامی^{۲۵} گرفته شده؛ حکم‌های کلی شاعر در جای جای شعر و داوری او در باب پادشاهان و نفس عشق و سرانجام تفسیر او از جام باده‌ای که دختر به وی می‌دهد، همگی نشان از نگره و طرز سخن ایرج دارد که بسیار وامدار شیوه پیشینیان^{۲۶} است و در آن کمتر نشانی از ژرف‌بینی و باریک‌اندیشی و نوجویی می‌بینیم از آن دست که در شعر شیلر نهفته است، و به تدریج در شعر نوآوران بعد از ایرج نمونه‌های آن را می‌بینیم. اما همان‌طور که پیشتر گفته آمد، ایرج میرزا را نمی‌توان شاعری مدرن دانست^{۲۷}. هنگام انتشار «خانواده سرباز» نیما یوشیج، بیش از سه چهارم سالی به مرگ ایرج نمانده بود^{۲۸}. اما صرف نظر از این‌ها، آنچه کار ایرج را پراهمیت می‌کند، زبان ساده و سراسر اوست، و استفاده ماهرانه وی از امثال و اصطلاحات ایرانی و بومی کردن درونمایه شعر خارجی، بدون زیرپا گذاشتن یا دگرگونی کلی در اصل ماجرا. این وفاداری به مضمون در شعر ایرج چنان است که می‌توان ادعا کرد اگر کسی بخواهد شعری را موزون ترجمه کند، منهای داوری‌های مستقیم شاعر در این اثر، چاره‌ای جز اختیار کردن چنین نگاهی ندارد. نگاهی که مبهوت شعر اصلی نیست و با بهره‌گیری از خلاقیت شاعرانه، برخوردی آفرینشگر و فعال با

۲۵- مجله دانشکده شماره ۸ و ۹، صص ۴۸۵-۴۸۳ و ۴۳۴-۴۳۱.

۲۶- نک دیوان ایرج مقدمه و نیز: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۱۶. و نیز افکار و آثار ایرج، صص ۱۲۸-۱۲۰.

۲۷- ایرج و نخبه آثارش، صص ۱۳۱-۱۲۴-۱۲۳.

۲۸- دیوان ایرج، صص ۳۷-۳۹.

موضوع درپیش می‌گیرد. البته کمتر کسی با مهارت و باریک‌بینی ایرج و بهار می‌تواند دست به چنین کاری بزند، چنانکه بسیاری از هم‌عصرانش با شرکت در اقتراح یاده شده و موارد دیگر، توفیقی در این زمینه نیافتند.

نکته دیگری که در چنین اقتباس‌هایی نباید از نظر دور داشت محدودیت‌های ترجمه به طور اعم و نارسایی‌های ترجمه در موارد خاص است. بی‌تردید، در نمونه‌های فارسی از این شعر، در هیچ‌کدام خصلت‌های سبکی شعر تبلور نیافته است. نه از بروز عینی قالب شعر خبری هست، و نه لحن شعر اصلی بازآفرینی شده، و نه زبان بازآفریده، شباهتی به متن اصلی می‌برد، و نه وجوه اسطوره‌ای متن شیلر را می‌بینیم، همان‌که فی‌المثل در بیان خاریب‌دس، به جای گرداب به کاررفته و کاربرد عبارت‌های دوپهلوی در متن اصلی که در زبان اصلی معناهای پنهان را ایفاد می‌کنند. بگذریم که فقط اهل هر زبان، قادر به دریافت کامل چنان معناهایی هستند و بعید است بشود تمام آن را بی‌کم‌وکاست در ترجمه آورد. اگر فرض بگیریم که ایرج میرزا از ترجمه فرانسۀ این شعر شیلر بهره برده باشد، باز هم توفیری در قضیه به وجود نمی‌آید.

شعر شیلر به‌خاطر درام‌پردازی وی، و چیرگی شاعر در این گونه ادبی، وجهی سخت دراماتیک دارد که وامدار سنت درام در یونان باستان و آلمان آن روزگار است. شیلر به شخصیت‌ها اجازه می‌دهد یک‌روی و یگراست به سخن درآیند و خود کمتر وارد اثر می‌شود. حال آنکه ایرج میرزا نگاهی مسلط و دانای کل بر شعر دارد و همه بار اثر را به تنهایی بر دوش می‌کشد. درست همانند ایراداتی که بر راوی دانای کل در داستان‌نویسی مدرن وارد می‌کنند. باری، غیاب اسطوره‌ها و کنش اسطوره‌ای شعر، از طرفی از روح زمانۀ ایرج میرزا نشأت می‌گیرد و از دیگر سو، محدودیت‌های شعر کهن فارسی و به‌طور کلی تعریف و توقع خوانندگان ایرانی ایرج از شعر را نشان می‌دهد. پرداختن بی‌اندازه به عشق و تأکید بیشتر بر این سویه معنایی در شعر ایرج، به گونه‌ای برآمده از نگاه تغزلی شاعر ایرانی است به امور و به ذائقۀ تغزل‌پسند ایرانی بی‌ارتباط نیست. به سخن دیگر، ایرج میرزا «سفارش اجتماعی»، یا توجه به «امر اجتماعی» و به «عینیت بیرونی» در شعر خودش را به همان چند سطر اندرز در باب پادشاه فرومی‌کاهد:

«پادشهان را همه این است حال
سهل شمارند امور مُحال
با سر و جان همه بازی کنند
تا همه جا دست‌درازی کنند.»

گویی شاعر هنوز نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به لایه‌های پنهان اثر نقب بزند و به شعر، منشی

چندمعنایی و نمادین بدهد، زیرا نه دعوی چنین رویکردی را دارد نه به چنان پختگی نگاه اجتماعی در ادبیات رسیده است که شیلر از آن بهره برده بود. شعرهای «شاه و جام» و «غواص» سروده ایرج میرزا و شیلر به قدری شبیه همند که نمی‌توان شباهت آن‌ها را صرفاً امری تصادفی دانست. از آنجا که شیلر از افسانه آ.ک. به وفور استفاده کرده و این نویسنده آثاری در مورد چین و شرق نوشته، بعید نیست حتی ریشه اصلی حکایت در شرق بوده باشد. حکایتی که نظیره‌های آن را در اسرارالتوحید و منطق الطیر می‌بینیم، و نیز در شعری از نورالدین عبدالرحمان جامی، شاعر بزرگ سده نهم هجری که خود وی گویا حکایت را از جاحظ بصری (۱۶۰-۲۵۵ ه.ق.) اقتباس کرده و در سرودن شعر خود وامدار آن بوده است؛ شعری با این مطلع در سبحة الابرار: «توبهاران خلیفه بغداد/بزم عشرت به طرف دجله نهاد.»

ترجمه منثور «غواص»

به قلم: س. رضا. هنری

«کیست از میان شوالیه‌ها یا غلامان کسی که جرئت کند در این گرداب فرو رود؟ من یک جام طلا را پایین می‌اندازم- همین که این دهانه سیاه آن را پایین ربود، کسی که مجدداً جام را به من نشان دهد می‌تواند آن را برای خود نگاهدارد، جام طلا از آن او خواهد بود.»

پادشاه این کلمات را ادا کرد و از بالای تخته‌سنگ سخت و سرایشی که در فضای مشرف بر دریای بی‌پایان معلق بود جام را در گرداب هولناکی که گویی وحشیانه نعره می‌کشید انداخت.

«کیست آن پر جرئت که در این گودال پایین برود؟ من دوباره سؤال می‌کنم» شوالیه‌ها و غلامان به همان قسم اطراف او ایستاده و ساکت ماندند، به طرف پایین در دریای وحشتناک نظر می‌کنند ولی احدی میل ندارد که جام طلا را تصاحب کند.

پادشاه برای دفعه سوم سؤال می‌کند: «کسی نیست که جرئت فرورفتن را داشته باشد؟»

به همان قسم سکوت کماکان باقی می‌ماند. در این وقت غلام بچه جسور و متهورانه، چست و چابک از میان دسته غلامان ترسو جدا شد. بالاپوش را از روی دوش خود به دور افکند، تمام مردان و زنانی که در اطراف ایستاده بودند به این جوان سرفراز خیره نظر می‌کنند.

همین که او خود را به انتهای تخته‌سنگ رسانید نظری به گرداب مخوف انداخت: آب‌هایی را که دهانه گودال می‌بلعید صدای لرزانی منعکس می‌ساخت و با غرش رعد آسا کوه‌های آب مجدداً خود را کف‌کنان به دامن تیره گرداب می‌انداختند. آب موج می‌زد، جوش می‌خورد، می‌غرید، هیاهو می‌کرد، سوت می‌زد و بالاخره احداث صدای درهمی می‌نمود. گویی آب با آتش کثیری مجاورت

یافته، ترشحات آب مانند بخار متراکمی تا آسمان فواره می‌زد. موج در روی موج بی‌پایان می‌غلطید و نمی‌خواست منتهی به انتهای گردد. انقلاب غریبی برپا شده بود. گویی دریا می‌خواست دریای دیگری بزاید! بالاخره در آن نقطه شدت و قوت فوق‌العاده تولید گردیده بود. از میان کف‌های سفید دهانه مهیب و گودال سیاهی دهن باز کرده و انتهای برای آن متصور نبود، گویی راه به فضای جهنم داشت موج‌های عظیم به سمت این دهانه قیفی شکل کشیده شده با سرعت و شدت در آن فرومی‌رفتند!

در این وقت به سرعت قبل از آنکه جهت سیر گرداب عوض شود جوان خداوند را به یاری طلبید و یک صدای وحشت و اضطرابی در آن اطراف شنیده شد، به زودی او را گرداب فرو بلعیده با آهستگی و ملایمت دهانه خود را به روی شناگر زبردست بست و او دیگر هرگز خود را نشان نخواهد داد!!!

سطح فوقانی گرداب بدون تلاطم و جنبش آهسته ماند، فقط از عمق آن صدای غرشی به گوش می‌رسد، با صدایی لرزان از دهان به دهان گفته می‌شود: «ای جوان قوی قلب به سلامت بگذری!» کم‌کم با اندکی دقت می‌توان صدای گریه را از بین مردم احساس کرد. عموماً لحظات موحش و ترسناکی را انتظار می‌کشند، ضمناً گفته می‌شود: اگر تو تاج خود را در آن انداخته و می‌گفتی: کسی که تاج را برای من بیاورد می‌تواند که آن را بر سر نهاده پادشاه شود! ابداً میل این غنیمت شایان مرا تحریک نکرده و این قسم سلطنت نمی‌خواستم، کیفیتی را که شخص در آن عمق بی‌پایان دچار خواهد شد هیچ ذی‌رویی به خاطر ندارد، هیچ عقلی درک آن را نمی‌کند!

هر لحظه واضح‌تر و واضح‌تر مانند صدای باد و طوفانی که از دور نزدیک می‌شود صدای غرش نزدیک و نزدیک‌تر می‌آید. آب موج می‌زند، فوران می‌کند، می‌جوشد و می‌غرد. مثل اینکه آب با آتش توأم شده باشد، ترشحات آب به آسمان فواره می‌زند، موج در روی موج می‌غلطد و با صدایی شبیه به غرش متمادی رعد گرداب تیره قلقل کنان دهن باز می‌کند!

نگاه کن! از میان امواج تیره گرداب با رنگ پریده و مهتابی باز و سر و گردن درخشنده ظاهر شد، با سعی و قوت فوق‌العاده شنا می‌کرد و دست و پا می‌زد. خود اوست! و در دست چپش جام طلا را بلند نگاهداشته با خوشحالی و مسرت اشاره می‌کند، جام را حرکت می‌دهد، مدت بالنسبه طولی نفس‌های عمیق می‌کشد، چشم را گشوده نور خداوندی را سلام می‌گوید، هرکس با شوق و شغف به دیگری فریاد می‌کند: او زنده است! آنجاست! طوری نشده است! زهی شجاعت!...

او می‌آید دسته‌های شوق‌زده او را احاطه می‌کنند، خود را به پای سلطان خم می‌کند در مقابل او زانو زده جام را تقدیم می‌نماید. پادشاه به دختر ماه‌طلعت دلربایش اشاره می‌کند که جام را از شراب مروق و درخشانی لبریز می‌سازد. پس جوان به پادشاه رو کرده بدین قسم سخن آغاز می‌کند: «عمر شاه پاینده باد! مسرور و کامروا باد سروری که در نور طلایی آفتاب دارد تنفس می‌کند! ولی در آن پایین خیلی مهیب بود، نبیند کسی سلطه و قدرتش را، هرگز میل به تماشا و نظاره چیزهای ظریف و زیبایی که آن خدایان با وحشت و ظلمت مخفی کرده‌اند نصیب کسی نشود!

با سرعت برق مرا پایین ربود. پس از چاه عمیق صخره با موج وحشیانه چشمه هولناکی با من تصادم کرد، قدرت و خشم جریان مضاعف او مرا بلعید و مانند فرفره دواری به طوری مرا پیچید که تاب مقاومت نداشتم. در این وقت - خدا، که من او را به یاری طلبیدم، - در بزرگترین و وحشتناکترین مصیبت چیزی به من نشان داد: از قعر بی پایان دریا قطعه سنگ طویلی روییده و پیش آمده بود، به چالاکی آن را به دو دست گرفته محکم به آن چسبیده بدین وسیله عمر خویش را از چنگال مرگ رهانیدم، جام نیز در همانجا به شاخه مرجانی آویخته بود و الا در قعر بیکران افتاده غوطه ور می گردید، زیرا که پایین من قعر دره عمیقی با ظلمت و تیرگی ارغوانی رنگی مرئی بود.

برای آنکه گوش در آن لحظات پر خوف بتواند مدت مدیدی بیاساید چشم با ارتعاش و لرزه به پایین می نگرست که چگونه عفریت های ترسناکی از بزمجه سوسمار و اژدها در فضای لایتناهی و قعر بی پایان و پرخطر جهنم صفت در جنبش و حرکت بودند، در ظلمت بی حد با اختلاط مهیب و درهمی، - توده های فراوان و مخوف سگ ماهی تیز دندان، - مار ماهی بدهیت، - پلنگ ماهی سیع و بالاخره نهنگ، - سرکرده شناوران دریایی، - دیده می شدند که در آب غوطه خورده و دائماً در سیر و شنا بودند. گویی هر یک با طرز خاص و روش مخصوصی مرا تهدید می نمودند من در نهایت عجز به قطعه سنگ معلق بوده در سر سرعت خود مطالعه می کردم. در جایی که از دسترس و کمک انسانی بس دور بود، در عالم وسیعی که یک قلب متأثر با احساسات تیره و کدری در زیر هزاران حجاب و حائل نفوذناپذیر مشغول تپیدن بود. در تنهایی وحشتناکی که ابداً ارتفاعات صدای انسانی بدان راه نمی یافت و بالاخره در خلوت غمناک و عزلت پروحشتی انتظار لحظه ای را داشتم که طعمه یکی از وحوش دریایی شوم. با تجسم وهم تصور می کردم که چیزی به طرف من می خزد در حالی که هزاران دست و پای او در یک آن حرکت می کند، او می خواهد مرا به یک لحظه بلع کند. با خوف و وحشت فوق العاده شاخه مرجانی را که بغل گرفته بودم رها کردم، فی الفور گرداب مرا با خشم و غضب شدیدی ربوده برای تهنیت و سلام شهریار بالا کشید.

پادشاه با چهره متعجب در جوان خیره نظر کرده گفت: "جام را بگیر بنوش، - از آن توست، و این حلقه انگشتی را که گوهر گران قیمتی در آن نصب است نیز من برای تو تعیین می کنم، در صورتی که یک مرتبه دیگر به موقع آزمایش رسانده و برای من از قعر دریا خبر آوری آن نیز مال تو خواهد شد."

این کلمات پدر را دختر با احساسات لطیفی شنید، پس با لهجه متملقی چنین گفت: "پدر جان! بگذارید این بازی ستمکارانه را، - بس است این بازیچه و تفریح ظالمانه!! او از عهده کاری برآمد که احدی جرئت اقدام آن را نمی کرد. اعلیحضرت، - پدر تاجدار من، - با طرز لطیف و مرغوبی قلوب خیراندیشان را به دست نمی آورند، این منتهای آرزوی شوالیه هاست که شاید در این مرتبه او خجل گردد."

به شنیدن این سخن پادشاه فوراً جام را گرفته در گرداب هولناک انداخت، پس رو به جوان

کرده چنین گفت: «اگر تو جام را یک مرتبه دیگر در اینجا آوردی محترمت و مجللتین شوالیه‌های من خواهی بود و همچنین بدان که امشب در آغوش ازدواج خواهی کشید همان لعبتی را که لحظه قبل برای تو استرحام می‌کرد.»

پس به روح جوان قدرت آسمانی و عطوفت خداوندی دمیده شد، در چشمانش بارقه فیروزمندی درخشید، او می‌دید که عارض گلگون آن ماه‌طلعت هر لحظه سرخ‌تر می‌شد و پس از دقیقه چند پریدگی در رنگ چهره‌اش ظاهر گشت. اشتیاق و امید به وصال معشوقه جوان را از خود بیخود ساخت، بناگاه خود را در میان دریای ستیزه‌جو پرتاب کرد. مرگ یا وصال!

چشم‌های او به طرف دختر پادشاه متوجه بود که موجی او را در ربود- به زیر آب پنهان شد. الان است که صدای بازگشت او به گوش نرسد. چیزی نمی‌گذرد که به دست رخشنده‌اش جام را خواهد آورد...

امواج می‌آیند و می‌آیند، روی هم می‌غلطند و به هم می‌خورند، - اما هیچیک مجدداً جوان را باز نمی‌آورد...

مثنوی «شاه و جام»

ایرج میرزا

پادشهی رفت به عزم شکار/ با حرم و خیل به دریا کنار
خیمه شه را لب رودی زدند/ جشن گرفتند و سرودی زدند
بود در آن رود یکی گرداب/ کز سخطش داشت نهنگ اجتناب
ماهی از آن ورطه گذشتی چو برق/ تا نشود در دل آن ورطه غرق
بسکه از آن لجه به خود داشت بیم/ از طرف او نوزیدی نسیم
قوی بدان سوی نمی‌کرد روی/ تا نرود در گلوی او فروی
شه چو کمی خیره در آن لجه گشت/ طرفه خیالی به دماغش گذشت
پادشهان را همه این است حال/ سهل شمارند امور محال
با سر و جان همه بازی کنند/ تا همه جا دست‌درازی کنند
جام طلایی به کف شاه بود/ پرت به گرداب کذایی نمود
گفت که هر لشکری شاه‌دوست/ آورد این جام به کف آن اوست
هیچ کس از ترس جوابی نداد/ نبض همه از حرکت ایستاد
غیر جوانی که زجان شست دست/ جست به گرداب چو ماهی زشت
آب فروبرد جوان را به زیر/ ماند چو در در صدف آبگیر
بعد که نومید شدند ز وی/ کام اجل خورده خود کرد قی
از دل آن آب جنایت شعار/ جست برون چون گهر آبدار

پای جوان بر لب ساحل رسید/ چند نفس پشت هم از دل کشید
 جام به کف رفت به نزدیک شاه/ خیره در او چشم تمام سپاه
 گفت شها عمر تو پاینده باد/ دولت و وقت تو فزاینده باد
 جام بقای تو نگردد تهی/ باد روان تو پر از فرهی
 روی زمین مسکن و ماوای تو/ بر دل دریا نرسد پای تو
 جای ملک بر زبر خاک به/ خاک از این آب غضبناک به
 کانچه من امروز بدیدم در آب/ دشمن شه نیز نبیند به خواب
 هیبت این آب مرا پیر کرد/ مرگ من از وحشت خود دیر کرد
 دید چو در جای مهیب اندرم/ مرگ بترسید و نیامد برم
 دید که آنجا که منم جای نیست/ جا که اجل هم بنهد پای نیست
 آب نه، گرداب نه، دام بلا/ دیو در او شیر نر و اژدها
 پای من ای شه نرسیده بر او/ آب مرا برد چو آهن فرو
 بود سر راه من سرنگون/ سنگ عظیمی چو که بیستون
 آب مرا جانب آن سنگ برد/ وین سر بی ترسم بر سنگ خورد
 جست برویم ز کمرگاه سنگ/ سیل عظیم دگری چون نهنگ
 ماند تنم بین دو کورا ن آب/ دانه صفت در وسط آسیاب
 گشته گرفتار میان دو موج/ گه به حسیضم برد و گه به اوج
 با هم اگر چند بدند آن دو چند/ لیگ در آزدن من یک تنند
 بود میانشان سر من گیرودار/ همچو دوصیاد سر یک شکار
 سیلی خوردی زدو جانب سرم/ وه که چه محکم بد سیلی خورم
 روی پر از آب و پر از آب زیر/ هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر
 هیچ نه یک شاخ و نه یک برگ بود/ دسترسی نیز نه برمرگ بود
 آب هم الفت ز پیم می گسیخت/ دم به دم از زیر پیم می گریخت
 هیچ نمی ماند مرا زیر پا/ سر به زمین بودم پا در هوا
 جای نه تا بند شود پای من/ بود گریزنده زمن جای من
 آب گهی لوله شدی همچو دود/ چند نی از سطح نمودی صعود
 باز همان لوله دویدی به زیر/ پهن شدی زیر تنم چون حصیر
 رفتن و باز آمدنش کار بود/ دائماً این کار به تکرار بود
 من شده گردنده به خود دوکوار/ در سرم افتاده ز گردش دوار
 فرفره سان چرخ زنان دور خود/ شایق جان دادن فی الفور خود
 گاه به زیر آمدم و گاه به رو/ قرقر می کرد مرا در گلو

این سفر آیم چو فروتر کشید/ سنگ دگر شد سر راهم پدید
شاخه مرجانی از آن رسته بود/ جان من ای شاه بدان بسته بود
جام هم از بخت خداوندگار/ گشته چو من میوه آن شاخسار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ/ پای نهادم به سر تخته سنگ
غیر سیاهی و تباهی دگر/ هیچ نمی آمدم اندر نظر
جوشش بالا شده آن جا خموش/ لیک خموشیش بتر از خروش
کاش که افتاده نبود از برش/ جوشش آن قسمت بالاترش
زان که در آن جایگه پر ز موج/ گه به حضیض آمدم و گه به اوج
گفتی دارم به سر کوه جای/ دره ژرفی است مرا زیر پای
مختصرک لرزشی اندر قدم/ راهبرم بود به قعر عدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود/ آب همه آب همه آب بود
ناگه دیدم که برآورده سر/ جانوری یله از دور و بر
جمله به من ناب نشان می دهند/ وز پی بلعم همه جان می دهند
شعله چشمان شرربارشان/ بود حکایت گر افکارشان
آب تکان خورد و نهنگی دمان/ بر سر من تاخت گشاده دهان
دیدم اگر مکث کنم روی سنگ/ می روم الساعه به کام نهنگ
جای فرارم نه و آرام نه/ دست زجان شستم و از جام نه
جام چو جان نیک نگه داشتم/ شاخه مرجان را بگذاشتم
پیش که بر من رسد آن جانور/ کرد خدایم به عطوفت نظر
موجی از آن قسمت بالا رسید/ باز مرا جانب بالا کشید
موج دگر کرد ز دریا مدد/ رستم از آن کشمکش جزرومد
بحر مرا مرده چو انکار کرد/ از سر خود رفع چو مردار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست/ جان من و جام ملک هر دو رست
شاه بر او رفعت شاهانه راند/ دختر خود را به بر خویش خواند
گفت که آن جام پر از می کند/ با کف خود پیشکش وی کند
مرد جوان جام ز دختر گرفت/ عمر به سر آمده از سر گرفت
لیک قضا کار دگرگونه کرد/ جام بشاشت را وارونه کرد
باده نبود آنچه جوان سر کشید/ شربت مرگ از کف دختر چشید
شاه چو زین منظره خشنود بود/ امر ملوکانه مکرر نمود
بار دگر جام به دریا فکند/ دیده بر آن مرد توانا فکند
گفت اگر باز جنون آوری/ جام ز گرداب برون آوری

جام دگر هدیه جانت کنم / دختر خود نیز از آنت کنم
مرد وفاپیشه که از دیرگاه / داشت به دل آرزوی دخت شاه
لیک به کس جرئت گفتن نداشت / چاره بجز راز نهفتن نداشت
چون زشه این وعده دلکش شنید / جامه زتن کند و سوی شط دوید
دختر شه دید چو جان‌بازیش / سوی گران مرگ سبک‌بازیش
کرد یقین کاین همه از بهر اوست / جان جوان در خطر از مهر اوست
گفت به شه کای پدر مهربان / رحم بکن بر پدر این جوان
دست و دلش کوفته و خسته است / تازه زگرداب بلا جسته است
جام درآوردن از این آبگیر / طعمه گرفتن بود از کام شیر
ترسمش از بس شده زار و زبون / خوب از این آب نیاید برون
شاه نفرمود به دختر جواب / بود جوان آب نشین چون حباب
بر لب سلطان نگذشته جواب / از سر دلدادہ گذر کرد آب
عشق کند جام صبوری تهی / آه من العشق و حالته.

کتابنامه

- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا، و خاندان و نیاکان او، (دیوان ایرج میرزا)، به اهتمام دکتر محمد جعفر مجبوب، تهران، چاپ سوم، شرکت چاپ گلشن، ۲۵۳۶.
- ایرج و نخبه آثارش، مؤلف غلامرضا ریاضی، چاپ اول، تهران، کتابخانه ابن سینا، مرداد ۱۳۴۲.
- از صبا تا نیما، (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی) جلد دوم، یحیی آرینبور، انتشارات زوار، تهران ۱۳۷۲. چاپ چهارم.
- مجله دانشکده، ملک‌الشعراى بهار، ش ۸ (۱)، برج جدی ۱۲۹۷ مطابق با دسامبر ۱۹۱۸، ص ۴۳۱-۴۳۴.
- مجله دانشکده، ملک‌الشعراى بهار، ش ۹. برج دلو ۱۲۹۷، ۲۱ ژانویه ۱۹۹۱.
- فرهنگ آثار، جلد چهارم، سروش تهران ۱۳۸۱، مدخل «غواص».
- افکار و آثار ایرج (جلال‌الممالک)، تدوین سید هادی حائری کورش، تهران سازمان انتشارات جاویدان. چاپ چهارم ۱۳۶۸.
- شهر شعر ایرج، زندگی و نمونه آثار ایرج میرزا جلال‌الممالک. تدوین محمدعلی سپانلو، تهران نشر علم. چاپ اول ۱۳۷۶.
- شیلر برای معاصران، مانفرد مای، ترجمه علی عبداللہی. نشر مرکز. تهران چاپ اول. ۱۳۸۵.
- شیلر و آثار او در ایران، به مناسبت دویستمین سالگرد مرگ شیلر، سید سعید فیروزآبادی در: فرهنگ، ویژه ادبیات، سال هیجدهم، شماره سوم، پیاپی ۵۵، پاییز ۱۳۸۴، صص ۲۷۳-۲۸۶.
- سرچشمه‌های مضامین شعر امروز ایران، ولی الله درودیان، نشر نی، ۱۳۸۵.
- Friedrich von Schiller, Gedichte und Balladen, Lechner Verlag, (Switzerland) 1994.
- Athanasius Kircher, in kindlers Lexikon S. 413-416.
